

## قرامطه بحرین و فاطمیون

اگر از انحطاط حکومت اعراب در نیمه دوم قرن سوم و نیمه اول قرن چهارم هجری صرف نظر کنیم مسأله‌ای شگفت آورتر از سرعت عمل تسخیر جهانی آنان در قرن اول بنظر نمیرسد يك شهر تنها شاهد بوجود آمدن قدرتی بود که شرق و غرب را تحت حکومت واحدی بهم ملحق کرد و نیز يك شهر بتنهائی با قلمرو خود این امپراطوری بزرگ را بفلاکت انداخت. علل این تجزیه سریع را در طبیعت خود فتوحات اسلامی و طرز اداره این تشکیلات عظیم و یا بهتر از آن دربی کفایتی خلفا و نیروی گاردهای ترك که پیوسته افزایش می یافت مشاهده می کنیم. عامل مؤثرتر از همه قدرت مہیبی بود که بصورت فرقه گمنامی ظهور کرده بزودی با تشکیل سلسله‌ای تمام ناحیه غربی خلافت اسلامی را متصرف شد.

يك کینه دیرینه بر علیه اعراب و اسلام و جاه طلبی نامحدودی که موضوع این امر بود در حوالی نیمه سوم قرن هجری به عبدالله بن میمون کحمال که شغلش قداحی و مردی ایرانی الاصل بود طرح این قیام را تلقین نمود. عبدالله بای پروائی این نقشه را در فکر خود پی ریزی کرده با اجرای آن شہامت و توانائی خود را نشان داد.

ادغام فاتحین و مغلوبین در دسته‌ای مختلط و ادخال متفکرین مطلق العنان (که دین را جز افساری برای توده مردم نمی دانستند) و مقدسین ریائی تمام فرق در يك اجتماع سری و پنهانی که در آن درجات متعدد تعلیمات وجود داشت و همچنین

نفع بردن از وارد کردن مؤمنین در راه حاکم شدن ملحدین و استفاده از فزاینده جهت زیرووردن امپراطورئی که خود مؤسس آن بودند و بالاخره بوجود آمدن يك حزب با افراد بیشمار و فشرده و آزموده برای فرمانبرداری که در موقع مقتضی حکومت را بوی و یا حداقل به اعتقاد او برساند فکر اساسی عبدالله را تشکیل میداد. وی با باریک بینی و مهارت غیر قابل مقایسه و با شناسائی عمیقی از احساسات انسانی باین اندیشه شگفت آور توأم بای پروائی تحقق بخشید<sup>۱</sup>. برای نیل باین هدف دست آویزی متحد کننده بوجود آوردند و صحیح است که آن را با عنوان طرح شیطنانی توجیه کنم. این فکر که بر روی تمام نکات ضعف انسانی پی ریزی شده بود برای مؤمنین زهد و پارسائی و برای مغزهای ضعیف آزادی و حتی بی بند و باری و برای متفکرین فلسفه و برای متعصبین امیدهای استعاری و صوفیانه و برای عامه شعبده بازی یا نوعی معجزه عرضه می داشتند. این چنین برای یهودیان يك مسیح<sup>۲</sup> و برای مسیحیان يك Paraclet<sup>۳</sup> و برای مسلمانان يك مهدی و برای مشرکین ایران و سوریه يك کلام فلسفی پیشنهاد می کردند و این روش را چنان با آرامش و ثبات عزم اجرا کردند که شگفت ما را بر می انگیزد و اگر از هدف آن صرف نظر کنیم مورد تحسین پر هیجان ما قرار خواهد گرفت. تفصیل کامل این طرح و اجرا و انجام آن نه تنها شامل تمام تاریخ خلفای فاطمی خواهد

۱- رک: Dozy, Histoire des Musulmans d' Espagne, جلد ۳, صفحه

۸ ببعده.

۲- فورم عبری این کلمه meschiah است و معنی آن روغن مقدس مالیده شده می باشد. بنی اسرائیل این کلمه را در مفهوم عام آن به پادشاهی که پیغمبران درباره او پیشگوئی کرده بودند اطلاق میکردند. این پادشاه پس از بدنیا آمدن وظیفه داشت که آنها را از اسارت بیگانگان رها کند و حکومت تمام دنیا را بآنها دهد. پس از آمدن حضرت عیسی مسیحیان این کلمه را در مفهوم منجی بکار بردند و او را مسیح موعود ندانستند و هنوز هم انتظار منجی الهی را می کشند. رک: Dictionnaire universel d' histoire et de géographie, تألیف

M. N. Bouillet, پاریس, چاپ بیست و چهارم تحت کلمه Messie.

۳- تسلی دهنده. این کلمه را بروح القدس اختصاص داده اند. رک: منبع یاورقی شماره ۲.

بود بلکه به اسمعیلیه و حشاشین نیز که در عصر سلیمیون بسیار شهرت داشتند مربوط می‌گردد ولی منظور ما این مسأله نیست بلکه می‌خواهیم تأسیس این سلسله را ذکر کرده و اظهار کنیم که قراطفه و فاطمیون بدسته واحدی اطلاق می‌شد و همچنین تاریخ قراطفه را تا اوائل قرن پنجم هجری در شرق مطالعه نمائیم. حتی با وجود تحدید موضوع نمیتوان امیدوار بود که مطالعه ما کامل است. هنگامی که در ۱۸۶۲ برای اولین بار این موضوع را تحت عنوان خیلی محدود قراطفه بحرین می‌نگاشتیم یاد آور می‌شدیم که تا حال تنها منبع شناسائی ما در باره طرح این میمون عبارت بود از قسمتهای مهم کتاب شریف اخو محسن که دانشمند عالیقدر Sylvestre de Sacy در مقدمه des Druzes Exposé de la religion نقل کرده است و با وجود مطالب متعددی که Sacy و Weil و Défermery در این باره از تواریخ مختلف استخراج کرده بودند و در اختیار ما قرار داشت باز مواد اطلاعات ناقص است و همچنین در آن زمان ما دو قسمت خیلی با ارزش از کتاب ابن حوقل (صفحات ۲۱ تا ۲۳ و ۲۱۰ بعد) که خود آن را منتشر کرده بودیم با نضمام قطعات جمع آوری شده از آثار مختلف دیگر را نیز بمطالب سابق الذکر اضافه می‌کردیم. از آن مدت باینطرف تحقیقات ما با آثار مذکوره در ذیل افزایش یافته است: یکی عبارتست از اثر دوستان Guyard تحت عنوان «Fragments relatifs à la doctrine ismaélis» (۱۸۷۴) که عدم اطلاع از آن قابل تأسف است و «Geschichte der Fatimiden-Califien» (۱۸۸۱) از مسیو Wüstenfeld و روایتی خیلی مهم از ناصر بن خسرو در سفرنامه که مسیو Schefer در ۱۸۸۱ آنرا تحت عنوان «relation du voyage de Nassiri khosrau» . البته بغیر از اینها مطالب دیگری نیز بدست خود ما رسیده است که بسیاری از مسائل تاریک را روشن میکند. اما در اثر ملاحظه کاری عمدی پیروان خیلی با اطلاع قراطفه و بعلمت دروغهایی که رقبای آنان برای منظور خاصی درست

کرده‌اند و با نقل و تکرار و بخصوص با فقدان اخبار قابل اعتماد که هنوز هم ظاهر صحیحی بخود گرفته‌اند نمیتوان جز خلاصه چیزی دیگر انتشار داد. در کتاب حاضر ما جز در مواردی که پیشینان موضوعی را مطرح نکرده‌اند و یا نوشته‌های شان کافی بنظر نمیرسد بشرح و تفصیل مطالب نمی‌پردازیم و در صورتیکه درباره مطلبی قبلاً بوسیله آنان بحث شده بدون اینکه خود را زیاد بدان مشغول سازیم می‌گذریم.

ابن خلکان<sup>۱</sup> مینویسد هنگ‌امی که معز چهارمین خلیفه فاطمیون در ۳۶۲ (۹۷۳) وارد پایتخت مصر شد نقیب خانواده علویان از اصل و نسب وی سؤال کرد. معز وعده داد که در یک محاوره خصوصی جواب قانع کننده‌ای بوی خواهد داد. وقتیکه این دو خلوت کردند امیر شمشیر خود را از نیام کشید و گفت: «اینست نسب من» و در حالیکه سکه‌های طلا را بادستپایش بسوی او میریخت اضافه کرد: «اینست حسب من». De slane در صحت این روایت تردید کرده می‌گوید معز مردی محتاط بود و ادعاهای خلافت خانواده خود را نمی‌توانست این‌سان پایمال کند و از طرف دیگر مطالب کتابیکه ابن خلکان از آن الهام گرفته است صحیح نمیباشد و خود ابن خلکان می‌دانست که نقیب علویان مورد بحث چهارده سال پیش از آن در گذشته بود. بنظر میرسد که اسم مشهوری را بجای مرد گمنامی برگزیده باشند<sup>۲</sup>. در هر حال مسلم است که معز در یک جلسه علنی همچون حرفی نزنند ولی احتمال میرود که این مسأله در یک مذاکره مخفی با مشاهیر علویان مطرح شود. از طرف دیگر شجره نسب اولاد علی بوسیله بزرگان این خانواده بصحت ثبت شده بود و ادعاهای آنان نیز صورت رسمیت داشت<sup>۳</sup> و آنان حق داشتند که از معز استفسار کنند چطور پدر جدش از نسل محمد بن اسماعیل بن جعفر علوی است و نیز محتمل است که گفته‌های معز درباره سه امام مخفی

۱- چاپ wüstenfeld شماره ۳۴۹، ترجمه de Slane، ۲، ۴۷.

۲- قس: wüstenfeld, Fatimiden، صفحه ۱۱۹، پاورقی شماره ۱.

۳- رک: طبری، ۳، ۳۶۴.

عبدالله الرضا و احمد الوافی و حسین التقی آنها را راضی نمی‌کرد. جواب امیر به این سؤال کاملاً صریح بوده است ولی این روایت وضع روز را آشکار میکند که در میان شمشیر و سکه‌های پول شك و تردید علنی در صحت شجره نسب علویان در امپراطوری فاطمیون غیر ممکن و محال بود<sup>۱</sup>. مقریزی در يك چنین حالت دیگر که منجر به قبول رسمی نسب علویان افریقا می‌شود حجتی برای صحت این شجره پیدا میکند. ما این استنباط را قبول نمی‌کنیم زیرا با عقل سلیم سازگار نیست<sup>۲</sup>. و با مقریزی<sup>۳</sup> و ابن خلدون<sup>۴</sup> در این باره هم آواز نمی‌شویم که خلیفه معتضد مدنی چند قبل از مرگش عبیدالله را مردی خطرناک تشخیص داده بود. بیرونی<sup>۵</sup> کاملاً حق داشت که بگوید نادرست بودن ادعاهای فاطمین برای همه روشن است.

ما به هیچیک از دو محضری که یکی در ۴۰۲ و دیگری در ۴۴۴<sup>۶</sup> در بغداد منعقد شد اهمیتی نمی‌دهیم. در محضر اولی چند نفر از مشاهیر علویان سند علنی انتشار دادند که بموجب آن خانواده عبیدالله از خاندان پیغمبر محسوب نمی‌شد<sup>۷</sup>. ولی این مسأله قابل ملاحظه است که نه عباسیان و نه امویان اسپانیا با وجود اینکه در هیچ موردی مشروع بودن اصل سائر مدعیان علویان را که در بین آنها اشخاص مزاحم و خطرناک نظیر فرمانروایان طبرستان در شرق و امرای فاس در غرب زیاد بودند مورد شك و تردید قرار ندادند معذالك نسب فاطمیون را نشناختند. می‌نویسند که معز چهارمین خلیفه فاطمیون نامه‌ای توهین آمیز به عبدالرحمن سوم فرستاد و عبدالرحمن در حاشیه نامه عبارات زیر را نوشت و دوباره بمعز فرستاد: «شما ما را می‌شناسید پس میتوانید بما ناسزا بگوئید

- ۱- درباره اصل و نسب خلفای فاطمی و معزرك: الحاکم بامرالله و اسرار الدعوة الفاطمیه تألیف محمد عبدالله عنان، چاپ دوم، قاهره ۱۳۷۹ از صفحه ۴۷ ببعده.
- ۲- چاپ de Boul. ۱، ۳۴۸، infra، ترجمه 'chrest' de Sacy، چاپ دوم، ۹۰ و مقدمه، از ۲۵۰ ببعده.
- ۳- مقدمه ترجمه de Slane، ۱، ۴۵.
- ۴- چاپ Sachau، ۳۹، ۱۰، ۱۹ ببعده.
- ۵- ريك: wustenfeld، Fatim، ۲۳۸.
- ۶- ريك: De Sacy، Chrest، ۹۶، ۲، مقدمه، ۲۵۳ ببعده و ابن خلدون، مقدمه، ۱، ۴۴ و wustenfeld، Fatim، ۱۹۷ ببعده.

(یعنی اجداد ما را هجو کنید) اگر ما شما را می‌شناختیم ما نیز بشما جواب میدادیم<sup>۱</sup>. ابن الجوزی این روایت را بصراحت برعکس میگوید<sup>۲</sup>. بگفته او حاکم پسر عبدالرحمن سوم نامه‌ای به عزیز پسر معز مینویسد و در آن وی و خانواده‌اش را بیاد فحش گرفته ادعا میکند که عزیز بیک اضل و نسب نادرست تبختر میکند و نسب او به القداح میرسد که باطنی (پیرو تأویل استعاری قرآن) بود. نامه با این شعر آغاز میشد: «ما پسران مروان هستیم و در شرائطی چند اقبال ما را یاری کرده است و طالع مساعد بطور تسلسل با ما خواهد بود.» چون عزیز از متن نامه آگاه شد چنین جواب داد: «اگر فرزندی از ما دنیا آمد زمین او را تحسین میکند و منا بر پراز نشاط و سرور خواهد بود.» «شما ما را میشناسید و بما فحاشی میکنید اگر ما نیز شما را میشناختیم باهجو بشما جواب میدادیم.» بنظر میرسد که این مکاتبه فقط در ۳۶۵ صورت گرفته است زیرا حاکم در ۳۶۶ در گذشت و عزیز در ۳۶۵ بتخت نشست. ولی جوابی که در آخر نامه به عبدالرحمن سوم داده شده مسخره است زیرا در صحت نسب امویان اسپانیا جای شکی نبود. بدین علت ما عقیده داریم که این نامه را بجای نامه دیگر درست کرده‌اند و در عین حال این کار صحت آن نامه دیگر را نشان میدهد.

ولی اگر بحادثه‌ای که در ۳۷۰ بین عضدالدوله سلطان بویه بغداد و عزیز واقع شده اهمیت دهیم معقول‌تر است. عضد مانند پدرش معزالدوله طرفدار عقائد شیعیان بوده است. در ۳۶۹ عزیز نامه‌هایی به عضد فرستاد و در آن خود را از اولاد پیغمبر خواند. سلطان بویه مؤدبانه باو جواب داد ولی مشاهیر علویان بغداد و بصره و کوفه را احضار کرد تا از اصل و نسب فاطمیون ویرا مطلع سازند. علویان باتفاق آرا گفتند که وی بخاندان علی (ع) منتسب نیست و بعلاوه تمام شجره‌نسبها و مدارک علویان را که در اسناد تاریخی بغداد مضبوط بود از نظر گذراندند اما هیچ برهانی بدست نیامد که ثابت کند که خاندان فاطمیون به محمد بن اسمعیل می‌پیوندند. چون

۱- رڪ: ثمالی، در Roorda، گرامر عرب، چاپ دوم. Chrest. ۱۴.

۲- رڪ: نسخه خطی اكسفورد. Bodl. ۶۷۹. Uri) در وقایع سال ۳۷۶.

عضدالدوله از این امر آگاه شد سفیری، به پیش عزیز فرستاد و رسماً اخطار کرد که ثابت کند چگونه از نسل بیغمبر است و تهدید کرد که در صورتیکه جواب قانع کننده‌ای ندهد بمصر حمله خواهد کرد. عزیز دستور داد که شجرهٔ نسبی درست کنند. این شجرهٔ نسب به بغداد نرسید زیرا سفیر هنگام مراجعت در راه کشته شد ولی مضمون آن در همه جا پخش شد. سلطان دستور داد که تمام نوشته‌جات فاطمیون را بسوزانند و مقدمات لشکر کشی بمصر را فراهم کرد ولی این حمله عملی نشد.<sup>۱</sup>

عدم صحت ادعای علوی بودن فاطمیون از این جا ناشی است که خلایق بین عبیدالله و محمد بن اسمعیل وجود دارد و خود آنان در پر کردن این خلاء دچار شك و تردید می‌شدند. مؤلف دستور المنجمین که از مداحان پرشور فاطمیون است مینویسد محمد بن اسمعیل که برای فرار از شکنجه و آزار هرون الرشید به هندوستان پناه برد شش پسر بنامهای جعفر و اسمعیل و احمد و حسین و علی و عبدالرحمن از خود بجا گذاشت ولی این مؤلف نمی‌تواند بگوید کدام يك از آنها امام شد. فقط میگوید که پس از او سه امام مخفی باسامی الرضا والوافی و التقی جانشین او شدند. تقریباً بشهادت تمام شجره نویسان نسل عبیدالله به یکی از پسران محمد بن اسمعیل بنام عبدالله میرسد در حالیکه این اسم در بین شش پسر سابق الذکر بچشم نمی‌خورد.

طبری<sup>۲</sup> دربارهٔ یکی از رؤسای قرامطهٔ سوریه که میخواست خود را از نسل عبدالله پسر محمد بن اسمعیل معرفی کند مینویسد که بنا بگفته‌ها محمد بن اسمعیل

۱- رك: Wüstenfeld, Fatim. ۱۴۲، بعد و صفحه ۵ .

۲- قس: جمانالدین در Wüstenfeld, Fatim. ۵ .

۳- نسخهٔ خطی مسیو Schefer، پشت ورق ۳۳۳. مادر ملحقات مستخرجه‌ای چند از این نسخه را اضافه می‌کنیم. با استفاده از این فرصت از مسیو Schefer که گنجینه‌های کتابخانهٔ خود را با بزرگواری جهت استفاده در اختیار این جانب گذاشتند صمیمانه تشکر می‌کنم.

۴- رك: جلد ۳، ۲۲۱۸ و ۱۲، ۱ .

پسری باین اسم نداشته است. در نسب نامه علویان تألیف عبداللی<sup>۱</sup> پسران محمد بن اسمعیل عبارتند از: اسمعیل و جعفر و ضمناً می گوید که بگفته برخی یحیی را نیز باید بدانها اضافه کرد. این مؤلف فقط از اولاد احمد پسر اسمعیل دوم نام می برد که در مغرب سکو نت داشتند و اضافه میکند که این فرزندان هیچ اشترای با فاطمیون ندارند. اما راجع به فاطمیون حرفی در این کتاب نیست. در یک نسب نامه دیگر که de Sacy خلاصه ای از آن منتشر کرده است<sup>۲</sup> فاطمیون از جعفر پسر محمد بن اسمعیل هستند. بموجب این کتاب جعفر بن محمد سه پسر داشت: اسمعیل و حسن و الحیب و عبیدالله پسر همین آخری است همین ادعا در ابن خلدون نیز بچشم می خورد<sup>۳</sup>. مسیو و استفلد در تاریخ فاطمیون<sup>۴</sup> از این سلسله ذکر می کند و این فهرست نشان می دهد که با چه راههای مختلفی این نسب را به محمد بن اسمعیل رسانده اند.

یک دلیل دیگر: بنظر ما باید روی شکی که کمی بعد از امامت عبیدالله در باره مشروع بودن وی بوسیله کسیکه خود سلسله حکومت وی را تقویت کرده بود میان آمد اتکاء کرد. ابو عبدالله بکمک دو نفر از پیروان معروف عراقی<sup>۵</sup> عبیدالله این اتهام را پیش می کشید که داعی، خود را امام خوانده و منصب امامت را اشغال کرده است و حتی در حیات عبیدالله، ابن منجم<sup>۶</sup> شاعر نیز وی را متهم می کند. در مصر نیز هجو زیادی درباره او گفته شده بود<sup>۷</sup>.

به نظر هائی که قبلاً اشاره شد این مسأله را هم اضافه می کنیم که اگر مدافعان

۱- نسخه خطی لیدن ۶۸۶ (کاتالگ ۲، صفحه ۱۶۸).

۲- رک: Chrest، ۲، ۹۵.

۳- رک: de Sacy، مقدمه، ۶۶، باورقی شماره ۲.

۴- رک: صفحه ۱۳.

۵- منظور ما قرمط و عبدان است. قس: موقتاً de Sacy، مقدمه، ۱۹۷.

۶- رک: Wüstenfeld، Fatim، صفحه ۴ و de Sacy، مقدمه، ۴۳۹.

۷- رک: de Sacy، مقدمه، ۲۵۴.



این انتساب مجبور بوده اند که نام عبیدالله بن میمون را در شجره نسب علویان بگنجانند و یا اینکه پیوند او را بوسیله زنان علوی ثابت کنند در کتاب مقدس دروژها بدون هیچ قید و شرطی اعتراف میکنند که عبیدالله از نسل ابن میمون القداح می باشد<sup>۱</sup>.

ابن الاثیر<sup>۲</sup> يك دليل خیلی قوی برای صحت این نسب از قطعه شعری منسوب به شریف الرضی (۴۰۶-۳۵۹) پیدا می کند که در آن شریف الرضی خلیفه مصر را خویشاوند خود معرفی میکند. اما این شعر در دیوان الرضی دیده نمی شود و تاریخ تحریر آن نیز معلوم نیست و بفرض صحت بنظر میرسد که الرضی آنرا در جوانی خود سروده باشد زیرا بموجب روایت پدر شریف بوده است که در پیش قاهر برای اثبات حق خود حاضر شده است نه خودش. حتی این حدس هم صحیح نیست زیرا قاهر خود در ۳۸۱ بحکومت رسیده بود و الرضی را در ۳۸۸ به ریاست عالی علویان منصوب کرده بود<sup>۳</sup> در حالیکه ابن الاثیر<sup>۴</sup> این انتساب را در سال ۴۰۳ میدانند و اینهم درست نیست بفرض اینکه الرضی در زمان حیات پدرش بعنوان جانشین بدین سمت منصوب شده باشد باز میدانیم که پدرش در ۴۰۰ وفات یافته است و این مسأله نیز روشن است که پدر وی نسب فاطمیون را مشروع و درست نمی دانست. برای متقاعد شدن چاره ای نداریم که ۳۵۹<sup>۵</sup> را در نظر بگیریم و قطعاً اظهاریه سابق الذکر را که الرضی در ۴۰۲ امضا کرده از روی اجبار بوده است و اگر واقعاً تمایل به شناختن فاطمیون و پیوستن بدانان نشان می داد حتماً در مصر تبجیل شایانی از او می شد. با این مقدمات بنظر می آید که گفته های ابن الاثیر غلط است.

۱- de Sacy: مقدمه، ۶۷ و Exposé، ۱، ۳۵ و ۸.

۲- رك: جلد ۸، ۱۸.

۳- ابن خلكان چاپ و ستفند شماره ۶۷۸ صفحه ۸۵.

۴- رك: جلد ۹، ۱۷۰.

۵- ابن الاثیر، ۸، ۴۵۱.

چنانکه قبلاً مشاهده شد اگر در نزد طرفداران این نسب علوی جز ابهام چیزی دیگر نیست در مقابل باین نتیجه می‌رسیم که روابط بی‌نظم و ترتیب خاندان عبدالله بن میمون القداح را با شجره نسبی که عبدالله را از نسل عبدالله می‌داند و در دسترس ماست قبول کنیم. این خاندان پیوسته تا آخرین حد امکان در اختفا بسر می‌بردند و از محل پنهان شدن رئیس جز چند نفر از پیروان با ایمان کسی اطلاع نداشت. این اختفاء تا روزی که عبدالله در ملاء عام ظاهر شد ادامه داشت بطوریکه در همین روز مردم می‌پرسیدند: او کیست؟ طبری در هر جا ویرا عبدالله بن البصری می‌خواند و شاید حرف عده‌ای را که در جواب سؤال کنندگان می‌گفتند این عبدالله بن محمد بن عبدالرحمن بصری<sup>۱</sup> است صحیح دانسته است. صولی<sup>۲</sup> مؤلف چند سال بعد می‌گوید که از علی بن سراج مصری دانشمندی که بتمام مسائل مربوط به شیعه (علویان) دست داشت شنیدم که عبدالله پسر عبدالله بن سالم از شهر عسکر مکرّم و از نسل سندان محتسب که از موالی زیاد بود محسوب می‌شد و پدر بزرگش سالم بعلت الحاد با امر خلیفه المهدی کشته شد. صولی اضافه میکند که بعقیده برخی پدر بزرگ عبدالله در نزد بنی سهیم که یکی از خانواده‌های قبیله باهله<sup>۳</sup> بودند مستقر شد و بنظر می‌رسد که عقیده وی اینست که همه گفته‌های ابن سراج را نمیتوان قبول کرد. این جا نکته‌ای مهم وجود دارد زیرا مدتی بعد مطالب صحیح‌تری باین اطلاعات اضافه شده و در آنها پدر بزرگ عبدالله منسوب به عسکر مکرّم خوزستان می‌شود و موقتاً در بصره اقامت گزیده بود. فهرست<sup>۴</sup> که مطالب آن از ابن رزّام است (اخو محسن نیز از ابن رزّام استفاده کرده

۱- رك: بیان، ۱، ۱۵۷.

۲- عربی نسخه خطی Gotha. پشت ورق ۷۵ و عمدانی تکمله تاریخ طبری و نسخه خطی پاریس تکمله ۷۱۴ مکرر (کاتالوگ، ۱، ۲۸۲) پشت ورق ۱۳.

۳- قس: de Sacy، مقدمه، ۴۴۵.

۴- رك: صفحه ۱۸۶ بیعد.

است) این مطالب را بطور تفصیل در اختیار مامی نهد. میمون بن دیسان<sup>۱</sup> القداح (کجال) در کورج العباس<sup>۲</sup> واقعه در نزدیکی بصره اقامت داشت .  
 ابن شداد<sup>۳</sup> در تاریخ مغرب و قیروان می نویسد که میمون معاصر ابوالخطاب (مقتول بسال ۱۴۵) بوده و البته وفق این عقیده با تاریخ محال است و شاید مربوط به خود دیسان باشد . در حقیقت آغاز فعالیت عبدالله بن میمون او اسط نیمه سوم است<sup>۴</sup> .  
 de Sacy این موضوع را متذکر شده<sup>۵</sup> و ما نیز در صفحات بعد یاد آور می شویم .  
 می گویند که میمون دیسانی بوده یعنی از پیروان عقیده بردیسان<sup>۶</sup> و اسم فرقه میمونیه بمناسبت نام وی است . بدیهی است که مسأله اول حدسی است که بمناسبت نام پدر وی صورت گرفته است و مسأله دوم کاملاً امری است که آن را درست کرده اند . ولی

۱- ابن الجوزی نسخه خطی مسیو شفر . پشت ورق ۱۶ . پدر میمون را عمرو یاصداق می خواند (ابن عمرو و قیل ابن صداق) ولی ما در هیچ کتابی موفق نشدیم این اسم را پیدا کنیم .  
 ۲- بایستی قوزح را قورج خواند و آن در مفهوم قنات است که محتملاً همان کوره فارسی می باشد و استعمال کلمه در بنیاد هم مرسوم بوده است . در باقوت جلد ۴ صفحه ۱۹۸ و ابن سراپون نسخه خطی موزه بریتانیا صفحه ۳۸ و ۳۹ نیز بچشم می خورد . محلی را که در متن نام برده ایم در جلد ۳ طبری صفحات ۱۸۶۸ و ۱۹۷۸ مذکور است .

۳- رك: ابن الاثیر، ۸، ۲۱ و نویری در de Sacy، مقدمه، صفحه ۴۴۰ ببعد .

۴- مسیو (Chalifen) weil، جلد ۲، ۵۰۲ پاورقی) باین گفتار معترض است و تولد عبدالله را در حوالی سال ۱۴۰ میدانند و نیز بگفته وی (صفحات ۵۰۳ و ۵۰۵) احمد پسر عبدالله در حوالی ۲۷۵ شغل مهمی داشته است . اسناد زیر که از يك مجموعه حدیث نسخه خطی لیدن ۳۵۵- (کاتالوگ ۶۵، ۴) روی ورق ۹۶، ۱ و ۱۶ نقل شده موضوع را بتفصیل ذکر میکنند (۴۳۰-۴۳۴)؛  
 رواه ابو نعیم رحمه عن یحیی بن صاعد حدیثنا احمد بن شیبان حدیثنا عبدالله بن میمون القداح عن شهاب بن خراش عن عبدالملك بن عمیر عن ابن عباس رضهما . چون احمد بن شیبان خود حدیث های صالح پسر مهران بن ابی عمر را که در ۱۸۸ در گذشته می دانست (ابوالمحسن، ۱، ۵۳۰) پس بدرجه ابو نعیم می رسید و بگفته دیگر يك درجه پایین تر (نزد ابو نعیم ، تاریخ اصفهان ، نسخه خطی لیدن ، ۱، ۵۶۸، ورق ۴۸) مطالعه این اسناد ما را به نتیجه ای که de Sacy گرفته می رساند .

۵- رك: مقدمه، ۶۷، ۱۶۵ .

۶- رك: الحاكم بامر الله و اسرار الدوله الفاطمیه، ۷۰ . (مترجم)

ما میدانیم که عبدالله بن میمون طراح حقیقی آن نقشه عظیمی که قبلاً از آن صحبت کردیم می باشد و در عسکر مکرم اقامت داشت. عبدالله در این شهر دو خانه در محله ای بنام ساباط ابن نوح داشت و وقتی که مجبور به ترك آن شهر شد این دو خانه را خراب کردند. معلوم نیست که وی و پسرش تا چه زمانی در آنجا مقیم بودند. بگفته فهرست<sup>۱</sup> عبدالله خیلی پیشتر از سال ۲۶۱ در بصره پناهنده شده بود و در حمایت خانواده عقیل بن ابی طالب بسر می برد و سپس به سلمیه واقع در سوریه رفته و از آنجا وسائل تبلیغ عقیده خود را در کوفه فراهم کرد.

این روایت فهرست<sup>۱</sup> با مطلب دیگری که در خود این کتاب موجود است و گفته دیگران نیز آنرا تأیید میکند<sup>۲</sup> تناقض دارد: حامی اصلی عبدالله يك منشی شاهزاده احمد بن عبدالعزیز بن ابی دلف بنام محمد بن الحسین و ملقب به دندان یازیدان<sup>۳</sup> در کرج بوده است. چون احمد بن عبدالعزیز در ۳۶۵<sup>۴</sup> به تخت نشست و منشی سابق الذکر هنگامیکه با مأموریت مهمی از طرف حمویه وزیر ابن ابی دلف به بغداد فرستاده شده بود در عسکر مکرم با پسر قداح یعنی عبدالله یا پسرش ملاقاتی کرده است بدیهی است که حرکت عبدالله از عسکر مکرم بعد از همین سال صورت گرفته و محتمل است که

۱- رك: صفحه ۱۸۷. قس de Sacy، مقدمه، ۴۴۵.

۲- رك: صفحه ۱۸۸.

۳- رك: de Sacy، مقدمه، ۴۴۲ و ابن الاثیر، ۸، ۲۱ بعد.

۴- Guyard در (مجله آسیائی سال ۱۸۷۷، ۱، ۳۳۳، پاورقی شماره ۴) عقیده دارد که دندان محرف زیدان است ولی دلیلی بر گفته خود نمی آورد. بنظر ما قرائت دندان بهتر از زیدان است. ابن الجوزی (نسخه خطی مسیو سفر؛ پشت ورق ۱۶) از یکی از اولاد شاه بهرام گور که مؤسس یا محرك نهضت ضد عرب است نام می برد و شاید نظرش همین شخص است. ما متن ابن الجوزی را در ملحقات نقل می کنیم. رك: ایضاً، اعطاء الحنفا باخبار الائمة الفاطمین الخلفا تألیف مقریزی، چاپ دکتر جمال الدین الشیال، قاهره، ۱۳۶۷، پاورقی صفحه ۵۱ (مترجم)

۵- رك: طبری، ۳، ۱۹۲۹ و ابن الاثیر، ۷، ۲۲۷. وی در ۲۸۰ وفات یافته است.

مأموریت دندان نیز در همان سال یعنی در ۲۶۶ بوده است. ابن ابی دلف اطاعت محض خود را به خلافت بغداد بشرائطی مقید کرده بود که مورد قبول خلیفه واقع نشد و بدین جهت در ۲۶۶ به عمرو بن الیث<sup>۱</sup> پیوست و در نتیجه از ۲۶۶ تا ۲۶۸ سپاهیان خلیفه سه بار برای منکوب کردن وی اقدام کردند<sup>۲</sup>، در ۲۷۳ مجدداً به خلیفه پیوسته بود زیرا در همین سال با عمرو بن لیث می‌جنگید<sup>۳</sup>. پس مذاکرات ابن ابی دلف با خلیفه بعد از سال ۲۶۸ صورت گرفته است. معذالك این احتمال نیز خیلی ضعیف است زیرا (چنانکه بعداً خواهیم دید) اقامت ابن قداح در عسکر مکرّم خیلی قبل از ۲۷۰ بوده است.

واضح است که محله عمومی عسکر مکرّم قبل از ۲۶۱ متروک نشده بود و در عین حال شروع تبلیغات در حوالی نیمه دوم قرن سوم هجری در کوفه نیز قطعی است و همانظوری که Loth حدس می‌زند<sup>۴</sup> که کنندی که در حدود سال ۲۵۵ اثر خود را تألیف می‌کرد شنیده بود که دربارهٔ عبدالله بن میمون حرفهائی زده می‌شود یک دلیل قطعی دیگر نیز بدست می‌آید ولی ما بدین دلیل احتیاج نداریم زیرا در عصری که پیشوای مشهور شورش موالی در عراق جنوبی در اوج قدرت بود قرامطه قبلاً یعنی پیش از ۲۶۷ نیروی قابل توجهی کسب کرده بودند (طبری، ۳، ۲۱۳۰) و این موضوع با متن فهرست (صفحه ۱۰۱۸۷، ۱۲ بعد) که می‌گوید دعوت از سال ۲۶۱ در عراق آغاز شده بود مطابقت می‌کند. دربارهٔ تبلیغات قرامطه در کوفه دو روایت در دست است که هر دو در مقدمه

۱- رك: طبری، ۳، ۱۹۳۷.

۲- رك: طبری، ۳، ۱۹۴۰ و ۱۹۶۷ و ۲۰۲۴.

۳- رك: طبری، ۳، ۲۱۱۲.

۴- در رساله «kindî als astrolog», Morgenländische Forschungen.

Exposé de la religion des Druzes تألیف de Sacy نقل شده است. اولی از (صفحه ۱۶۸ بعد) از اخو محسن (که وی نیز از ابن رزام اخذ کرده است) که اصل آن به فهرست مربوط می‌شود. ما این روایت را با حرف الف مشخص می‌کنیم. دومی از (صفحه ۱۷۱ بعد) که با حرف ب نشان خواهیم داد و در حقیقت روایت طبری است. طبری نیز آنرا از مذاکراتی که بین شوهر خواهر زکرویه قرمطی و محمد بن داود بن الجراح صورت گرفته اخذ کرده است. این دو روایت هر دو درباره اینک که داعی اهل اهواز بوده توافق دارند و در الف نام وی حسین است و بموجب همین روایت وی در قس بهرام و بنا بر روایت ب در نهرین مستقر شد. ممکن است که هر دو روایت درست باشد زیرا نهرین یکی از نواحی بهقباد علیاست<sup>۱</sup>. قسمت اعظم این ناحیه متعلق به حیصم العجلی بود که در ۲۵۰ هجری او را مردی متقدم معرفی میکنند (طبری، ۳، ۱۵۲۰) و در ۲۶۷ (همان کتاب ۱۹۹۶) و ۲۶۹ (همان کتاب ۲۰۴۰) باز هم مردی مقتدر است در ب بنام حمدان بر نمی‌خوریم ولی طبری می‌گوید که محمد بن داود بن الجراح به یکنفر گفته بود که مرد کراکشی که داعی را استقبال کرده بود حمدان خوانده می‌شد و لقبش قرمط بود. روایت ب می‌گوید که داعی را بمناسبت نام مهماندارش قرمیطه می‌خواندند و سپس آنرا مخفف کرده قرمط خواندند ولی سوء تفاهمی رخ داده است. بموجب هر دو روایت داعی از مواظبت نخلستانها امرار معاش میکرد و در خانه حمدان قرمط بسر می‌برد. روایت الف می‌گوید که وی بمرد ولی بموجب ب پس از آنکه حمدان قرمط را داعی بزرگ (رئیس دعوت) می‌خواند به سوزیه حرکت می‌کند و دیگر

۱- رگ: حاشیه‌ای که در جلد ۳ صفحه ۲۱۴۲ طبری نوشته‌ایم. قرائت نهرین درست است و نسخه خطی زیبایی که از ابن مسکویه در مجموعه مسیوشفر وجود دارد آنرا تأیید میکند. جای تأسف است که de Sacy صفحه ۱۶۷ (رگ: پاورقی شماره ۲) نام چند محل مجاور را نبرده است زیرا می‌توانست به تعریف صحیح‌تری منجر شود.

نامی از وی برده نمی‌شود. هیچ بعید نیست که این حسین داعی یکی از پسران عبدالله بن میمون بوده و پس از سر و سامان دادن به دعوت خود در عراق به سلمیه رفته باشد. حدس مذکور این مسأله را تأیید میکند که این تشکیلات در ۲۵۰ یا تقریباً در آن حدود صورت گرفته زیرا پسر حسین بن عبدالله بن میمون که قبلا سعید و سپس عبیدالله مهدی خوانده می‌شد در ۲۵۹ یا ۲۶۰ در سلمیه متولد شده است.<sup>۱</sup> در روایت طبری درباره داعی فقط همین چند کلمه بچشم می‌خورد: «مردی که از خوزستان می‌آمد به کوفه رسید». اخو محسن برعکس می‌گوید که وی بوسیله احمد پسر عبدالله بن میمون از سلمیه فرستاده شد. de Sacy (مقدمه، صفحه ۱۶۶) مطلب را چنین بیان میکند: «همانطوریکه گفتیم (قس. مقدمه، صفحه ۷۱) عبدالله پسر میمون که مجبور بود متوالیاً از اهواز و بصره فرار کند به سلمیه در سوریه پناهنده شد و در همین شهر در گذشت و پسرش احمد پس از وی پیشوای بزرگ فرقه اسمعیله گردید. عبدالله که در این شهر اقامت گزیده بود یکی از دعاة خود بنام حسین اهوازی را به عراق فرستاد.» de Sacy آغاز تبلیغات آنان را در سال ۲۷۴<sup>۲</sup> میداند ولی این تاریخ صحیح نیست و راجع به سائر مسائل چنانکه سابقاً ملاحظه کردیم حرکت پیشوای بزرگ را از عسکر مکرم نمیتوان قبل از ۲۶۶ دانست و چون وی این محل را با اختیار خود ترک نکرده است ما خیال میکنیم که این تاریخ را تا بعد از ۲۷۰ هم بایستی پائین آورد و در حقیقت قبل از سرکوبی شورش موالی موجبی برای فکر کردن درباره تعقیب مجامع مخفی نبوده است بخصوص با ملاحظه آشفتگی شدیدی که در آن موقع در خوزستان بوقوع پیوسته بود. از طرف دیگر مشکل است بدانیم که تا چه حد این روایت درست است و

۱- رك: كتاب العيون، نسخه خطی برلن، روی ورق ۶۹ و ابن خلکان، ترجمه de Slane.

جلد ۲، از ۷۸ بعد و قس. بیان، ۱، از ۲۱۴ بعد.

۲- رك: صفحه ۱۶۶. تثبیت سال ۲۶۴ که در صفحه ۱۷۱ بچشم می‌خورد يك غلط

جایی است.

ما مطمئن هستیم که تشکیل قرامطه در عراق نمی‌تواند از سلمیه رهبری شود. اگر چنانکه ما فرض میکنیم داعی حسین پدر عبیدالله است در اینصورت ذکر احمد بن عبدالله در این روایت نادرست بنظر میرسد. محتملاً این تعویض نام بدین علت می‌باشد که در ۲۷۴ احمد حقیقتاً در سلمیه رئیس بزرگی بوده است. البته بدون اینکه محققاً بدانیم ما احتمال می‌دهیم که عبدالله بن میمون در عسکر مکرم وفات یافته است. بگفته فهرست ابتدا جانشین وی محمد و پس از مرگ محمد، احمد بوده است. میتوان فکر کرد که همین احمد پیشوائی است که مدتی در بصره زندگی کرده و در ۲۶۶ در کوفه بوده است.

(بقیه دارد)